

نگاهی به جایگاه زن در نوشته‌های آل احمد

تمام زنان جلال آل احمد

زهرا سلیمانی اقدم، روزنامه‌نگار

جلال آل احمد چنانچه از آثارش برمی‌آید، به مسایل اجتماعی، از جمله موضوعات مرتبط با زنان، توجه خاصی داشته است. آل احمد از چند جهت حائز اهمیت و درخور عنایت است. از یک سو، در تاریخ روشنفکری ایران، چهره‌ای برجسته محسوب می‌شود و از سوی دیگر، به عنوان یکی از پیشگامان ادبیات فارسی، نقش ویژه‌ای در شکل‌گیری نوع خاصی از داستان‌نویسی ایفا می‌کند. افزون بر این، او در کنار زنی چون سیمین دانشور قرار دارد، نخستین زنی که به چاپ و نشر داستان در زبان فارسی اقدام کرده است. اهمیت دانشور را می‌توان در این امر خلاصه کرد که او در دوره‌ای به انتشار داستان مبادرت ورزید که داستان‌نویسی زن در ایران امری نامتعارف خوانده می‌شد. (آزند، ۱۳۸۳: ۴۰) دانشور در سال ۱۳۲۹ با آل احمد ازدواج کرد و تا سال ۱۳۴۸، سال وفات آل احمد، آنها فعالیت خود را در کنار هم دنبال کردند. هم‌اندیشی این دو نویسنده در کنار هم را نمی‌توان نادیده گرفت، چنانچه خود آل احمد می‌گوید: «از ۱۳۲۹ به اینور هیچ کاری به این قلم منتشر نشده که سیمین اولین خواننده و نقادش نباشد...» (یک چاه و دو چاله، صص ۵۰ و ۵۱). نقش پررنگ زنی همچون سیمین دانشور و البته خانواده او را نمی‌توان در زندگی جلال کتمان کرد، اما باید پذیرفت که هیچ یک از زنان داستان‌های جلال نشانه‌ای از نزدیک‌ترین زن زندگی‌اش ندارند.

اگر بپذیریم «اساس شناخت روان انسان، تجزیه و تحلیل اوست که از شرایط زیستی‌اش سرچشمه می‌گیرد.» (شاملو، ۱۳۸۴: ۹۶) دغدغه جلال آل احمد و مسایل زنان را باید در زندگی زیسته او جستجو کرد.

مادر جلال آل احمد - در دامان مذهب

مادر جلال آل احمد، امینه بیگم استانبولچی، خواهر بزرگترین فقیه عالم شیعیه بود که از اواخر دوره قاجار تا اواسط دوره پهلوی زیست (سید عبدالله انوار، مجله بخارا). او همچنین خواهرزاده شیخ آقا بزرگ تهرانی بود. از این رو، جلال کودکی خود را در دامان زنی مذهبی، اما بزرگ‌شده در خانواده‌ای از لحاظ مالی غنی گذراند.

سیمین دانشور - یک شرقی فمینیست

جلال با زنی ادیب و از خانواده‌ای فرهیخته ازدواج می‌کند، زنی که در یک خانواده سطح بالا نسبت به جامعه آن زمان و البته فرهنگی زیست کرده، خانواده‌ای که چندان از مناسبات قدرت هم بی‌بهره نبوده. او داستان‌نویسی متبحر بود و تأثیرگذار بر چهره ادبیات زمانه خود و از همه مهمتر، او در دوره‌ای نویسندگی می‌کرد که این هنر برای زنان خرق عادت بوده، زنی که به معنی مصطلح غربی فمینیست نبود، ولی به اعتبار دفاع از برابری حقوق زنان و مردان، فمینیست از نوع شرقی به حساب می‌آمد و قریب ۵۰ سال بعد از جلال زیست و همیشه دانشور بود، نه آل احمد.

(۱) خواهرزاده درست است.

(۲) مادر جلال خواهرزاده شیخ آقا بزرگ تهرانی بود، نه خودش.

زنی مسلط بر زبان‌های خارجی، شاغل در ادارات دولتی و البته رادیو، نویسندهٔ مقالات در روزنامه‌های معتبر، دارای مدرک دکترای ادبیات از دانشگاهی معتبر، چون دانشگاه تهران و دانشگاه استنفورد امریکا (صد سال داستان‌نویسی ایران، حسن میرعبدینی، چشمه، ۱۳۸۹). با این همه، نه تنها نشانی از او در شخصیت زنان آثار جلال نمی‌بینیم، حتی جلال شأن و طبقه‌ای هم برای وجود چنین زنی در جامعه ایرانی در داستان‌هایش باز نکرده است.

مادر سیمین دانشور - مادرزنی فرهیخته و قدرتمند

قمرالسلطنه حکمت، مادر سیمین دانشور، مدیر هنرستان دخترانه بود. او نقاشی می‌کرد و نقاشی را هم به دخترانش آموخته بود. قمرالسلطنه حکمت دختر عمومی علی‌اصغر حکمت و سردار فاخر حکمت بود (سال‌شمار دکتر سیمین دانشور)

خانه جلال و سیمین و زنانگی نهفته در آن

خانه را جلال می‌سازد و خود در ساخت خانه و چیدن خشت‌خشت آن نقش داشته است. راهنمای موزهٔ سیمین و جلال می‌گوید که بخشی از پول ساخت خانه را جلال با فروش جهیزیه سیمین جور کرده است.

چرخ خیاطی قدیمی حاضر در گوشه خانه و توضیحات راهنما که می‌گوید تمام پرده‌های خانه توسط خود سیمین دوخته شده است، نشان از تعلقات قوی زنانگی به یک خانه دارد. زنی که حق‌خواهی از نادیده‌انگاشته‌شدن زنان در فرهنگی پدرسالارانه، محور نوشته‌هایش است و خانه‌اش کانون گرم بزرگ‌ترین مردان و زنان اهل قلم روزگارش است، با ساخت گوشه‌ای دنج برای خیاطی‌هایش، زیست زنانه خود در چنین فرهنگی را یادآوری می‌کند.

در اتاق خوابی که تا پیش از مرگ جلال، اتاق خواب جلال و سیمین بوده، حالا میز چوبی یادگار پدر پزشک سیمین قرار گرفته است. راهنما توضیح می‌دهد که بعد از مرگ جلال، سیمین دل از این اتاق کند و به اتاق بالایی رفت و آنجا را اتاق کار و خواب کرد.

سیمین در این خانه خیانت نیز دیده است. مردی که اکثر زنان داستان‌هایش قربانی فقر و فرهنگ جهل و خرافات هستند، خود برای فرزنددی که آن را "سنگی بر گور خود" می‌داند، به سیمین خیانت می‌کند، اما سیمین می‌بخشد.

زنان جلال در داستان‌هایش

داستان مدیر مدرسه: در داستان مدیر مدرسه، یکی از داستان‌های معروف جلال، هیچ خبری از زنان نیست. شهرستانی کوچک و مدرسه‌ای که تمام معلمان آن مرد هستند و در دنیای مردانه خود با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کنند. داستان‌های بسیاری از جلال آل احمد می‌توانید بخوانید که فضای حاکم بر آنها کاملاً مردانه است و هیچگونه شخصیت زنی در آنها تعریف نشده است.

داستان نون و القلم: در داستان نون و القلم فقط از دو زن سخن برده شده است، زنان دو میرزابنویس داستان با نام‌های میرزا عبدالزکی و میرزا اسدالله که زن اولی زن قدرتمندی است که با دربار و قدرت در ارتباط است و بر خلاف رسم زنانه، چون بچه‌دار نمی‌شود، این بار مرد داستان باید درمان کند و بانگ نهیب طلاق و جدایی از سمت زن برخاسته است. زن دیگری چند بچه دارد و با نداری شوهر می‌سازد. خوب صحبت می‌کند و تأثیرگذار است، اما هیچ نقش دیگری غیر از دعوت به آرامش برای زنی که بچه‌دار نمی‌شود، در داستان ندارد.

لاک صورتی: فقر نماد اصلی این داستان است. برخلاف آنچه گفته می‌شود که دغدغه جلال باورهای مذهبی درآمیخته با خرافات بوده، او زشتی چهره فقر را از دریچه ناآگاهی و ظلم رفته به زنان آشکار می‌کند. شاید این موجود نحیف را آسیب‌پذیرترین قشر فقر می‌داند. جلال از فقر و تأثیرات آن بر فرهنگ و جامعه و حتی اجتماعات کوچک آن بسیار آگاه بود. در این داستان نه مذهب و نه مردسالاری محور است، چون همسایه با توضیح شرع به شوهر هاجر می‌فهماند که زدن لاک نه نجسی دارد، نه ضد دین و مذهب است، حتی به عنوان مرد هم قبول ندارد که زن ناقص‌العقل است، بلکه او در نهایت دعوی زن و شوهر را به نداشته‌های مرد و بدبختی آمده از بی‌پولی نسبت می‌دهد، اما زنانگی این داستان از زبان یک نویسنده مرد، تنها به طنازی با لاک و حسادت به زن همسایه محدود می‌شود.

داستان وداع: در داستان وداع از دخترکی صحبت می‌شود که چون نحیف و لاغر است، نمی‌تواند برای خانواده فقیرش عایدی داشته باشد، آنقدر ناتوان که شاید عاقبتی چون به زیر قطار رفتن بشود قسمت او. یکی از مهم‌ترین حرف‌های جلال در داستان‌هایش نقد فقر است و تأثیر مهمی که بر چهره زندگی مردمان فرودست جامعه می‌گذارد. او از این دریچه نگاه ویژه‌ای به زنان دارد. او درین داستان دخترک نحیف را به عنوان نماد قشر فقیر جامعه می‌نشانند و بودونبودش را برای مسیری که جامعه دارد در آن پیش می‌رود، بی‌تأثیر می‌داند. او در این داستان زنانگی را به عنوان نمادی از ناتوانی به کار برده است.

داستان سمنوپزان: دو داستان سمنوپزان و خانم نزهت‌الدوله گویی تسویه حساب جلال با آن دسته از زنانی است که او را عصبی می‌کردند: یکی مذهبی خرافاتی و دیگری پولدار و قدرتمند، اما بی‌دغدغه.

داستان سمنوپزان را در کل می‌توان توصیف مردانه‌ای از زنانگی در دوره‌ای خاص عنوان کرد. جلال آل احمد فرهنگ عام خوب می‌دانست، مذهب و باورهای خرافی را خوب می‌شناخت، اما آنچه نمی‌شناخت و هیچ راهی برای سر درآوردن از آن نداشت، زنانگی پنهان در وجود زنانی است که قرار بود به داستان‌های او شکل دهند. داستانی که تمام شخصیت‌های آن زنان خانه‌دار متعلق به دوره‌ای هستند که زن در لطافت و ظرافت افراطی خود تعریف می‌شد. چنین داستان زمختی از زنان، تنها زمانی به بار می‌نشیند که راوی یک مرد باشد و آنهم مردی با خصوصیات جلال آل احمد، معلمی سخت‌گیر و سیاست‌ورزی رک‌گو که در واقع، پا را از گلیم قصه دراز کردن است. (نون و القلم) نه اینکه سیاست‌ورزی را نتوان رنگ‌ولعب زنانگی بخشید، بلکه از مردی که تندمزاجی و اندیشه‌ورزی سیاسی از علایق غیر فارغ‌شده اوست، چنان بر نمی‌آید که بتواند به ظرافت‌ها و جزییات زنانگی چنان عنایتی داشته باشد که شخصیت‌های زنانه داستان‌ش به مثابه زنانی به‌واقع زن‌بودگی قامت راست کنند و برای درکشان نیاز باشد صفحه‌ها نقد و بررسی را به دوش بکشد. به قول خود او «مسخره‌ترین کارها آن است که کسی دست به اصلاح وضعی بزند، اما در قلمرویی که تا سر دماغش بیشتر نیست.» (مدیر مدرسه)

داستان خانم نزهت‌الدوله: در این داستان شخصیت زن داستان آل احمد تمام فکروذکرش یافتن شوهر است. گرچه اینجا عامل فقر دیگر نقشی ندارد، اما دغدغه‌های سطحی چنین زن مرفه‌ی، به قدری مریض‌احوالانه از آب درآمد است که داستان را شبیه به یک شوخی کرده است، گویی داستان طنزی پیش رو داری و مطالعه می‌کنی. تنها طعنه‌ای که درین داستان دامان مردها را هم گرفته است، نقد نگرشی از جامعه است که وجودداشتن زن برای مردان را به عنوان یک

امتیاز اجتماعی در نظر می‌گیرد و چه بهتر که این زن از خانواده صاحب قدرت هم باشد. در این داستان زنان به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های مردان نمایش داده می‌شوند.

داستان گنج: در داستان گنج زندگی زنی را مرور می‌کنیم که هر جای زندگی به مشکل برمی‌خورد، از در خرافات و دروازه دغانویسی قصد چاره‌اندیشی می‌کند. جلال به قدری در نام‌بردن از انواع و افعال خرافی و اقسام دغانویسی در داستان گنج دست به تنوع برده و سخاوتمندانه رفتار کرده است که گمان می‌رود این داستان بهانه‌ای بوده‌است برای فهرست و یادکردن از رسوم و آداب خرافی و باورهای این چینی در میان مردم عوام.

در داستان‌های جلال آل‌احمد دست به جادو و جنبل و خرافات‌بردن شخصیت‌های زن داستان بسیار عالی است و از چاره‌جویی‌های فارغ از خرافات و دیالوگ‌های اندیشه‌محورانه که از شخصیت‌های مرد داستان‌های او می‌بینید، از شخصیت‌های زن داستان‌های جلال نخواهید دید. «اون وقتا تو محل ما یه دختر ترشیده‌ای بود بهش بتول می‌گفتن ... من خوب یادمه روزای عید فطر که می‌شد، با یتیمای صفاری که از اینور و اونور جمع می‌کرد، مثقالی چیزی تهیه می‌کرد و می‌اومد توی مسجد کوچه دردار و وقتی نماز تموم می‌شد، پیرهن مراد رو بخیه می‌زد.» (آل‌احمد، ۲۸: ۱۳۷۴) «دیگه هرچی دغانویس بود دید، هر چی شاباجی خانم دوا بهش داد، خورد. چند دفعه چله‌بری کرد.» (همان: ۳۳)

داستان زن زیادی: داستان زن زیادی یکی از اصلی‌ترین و تلخ‌ترین داستان‌های این مجموعه است، روایت ازدواج ناکام یک زن به نام فاطمه که در طول داستان، ماجرای تلخ زندگی‌اش را شرح می‌دهد و از ازدواج تلخ چهل‌روزه خودش می‌گوید و اینکه به دلیل ریزش موهایش، کلاه‌گیس می‌گذاشته و همین مسأله باعث آن بود که کمتر مردی به خواستگاریش بیاید. اما بالاخره پس از سال‌ها انتظار و انزوا، با مرد شل و مسنی که کارمند محضر است، در ۳۴ سالگی ازدواج می‌کند. این مرد از ریزش موهای فاطمه خبر داشت و آن را مسأله جدی و مهمی نمی‌دانست، اما برخورد بد و دخالت‌های مادرشوهر و خواهرشوهرش از همان آغاز، زندگی فاطمه را دچار مشکل می‌کند و شوهرش او را بعد از چهل روز زندگی مشترک به خانه پدی‌اش می‌فرستد و طلاقش می‌دهد (آل‌احمد، ۱۳۷۱) «هر روز توی مطبخش آشپزی کرده بودم، (ص ۱۶۷) سر حوضش آنقدر ظرف شسته بودم، (ص ۱۶۷) می‌دانستم پنجره راه‌آبش کی می‌گیرد و شیر آب‌انبارش را اگر از طرف راست بپیچانی، آب هرز می‌رود، (ص ۱۶۷) همه حیاط را جارو می‌زدم، (ص ۱۷۷) ظرف‌ها را می‌شستم، (ص ۱۷۷) سی و چهار سال خانه پدرم نشستم و فقط راه مطبخ و حمام را یاد گرفتم.» (ص ۱۸۰)

جملات توصیفی فوق‌حوزه عملکرد و نوع کارهایی را که شخصیت زن داستان انجام می‌دهد، به تصویر می‌کشد، جملاتی که از حبس زنان در چهاردیواری سنت و محدودیت‌های اجتماعی و بسته‌بودن فضای شخصیت اصلی داستان حکایت می‌کند. زنی که عمری را در حماقت و جهل سپری کرده و حالا که معتقد است بی‌رحمانه به او بی‌احترامی شده، تازه فهمیده به جای این همه سال خانه پدر بودن و منتظر آمدن خواستگار و شوهر کردن، می‌توانسته کارهای دیگری نیز بکند تا خود را از این فلاکت برهاند.

«چه می‌توانستم بکنم. اصلاً نمی‌دانستم کجا برم. نمی‌دانستم چه بگویم. مگر می‌توانستم حرف بزنم. چیزی نداشتم بگویم. نمی‌دانستم چکار کنم. چیزی به خاطرم نرسید و ...» بیان این جملات از زبان شخصیت زن داستان نشان از استیصال، درماندگی و ناچاری زنی است که عمری را در سنت پدرسالاری و محدودیت‌های فرهنگی آن زندگی کرده است و البته نویسنده واقف است که مسوولیت این بیچارگی را تا حدی بر عهده شخص بگذارد. از این رو، در کل داستان

زن دایم دست به سرزنش خود می‌زند و خودش را با زانی مقایسه می‌کند که مثل او چنین شرایطی در جامعه داشته‌اند، اما توانسته‌اند از این عجز و ناتوانی خارج شوند.

افراد خانواده فاطمه در این داستان چنان منفعل هستند که گویی نویسنده این بار تمام مسوولیت را به پای زنی می‌نویسد که خودخواسته زیر بار این ناحقی و اجحاف فرهنگی رفته است و شرم‌زدگی و حس بیچارگی مفرط را به عنوان عاقبت برای این گونه زنان انتخاب می‌کند.

آنچه به عنوان نقد فرهنگی جلال به جامعه در این داستان برجسته شده است، اندیشه الزام به "ازدواج به هر قیمتی" به عنوان یک باور عمیق فرهنگی و مبین نظام اعتقادی خانواده‌هاست که در این داستان به بیچارگی شخصیت اول می‌انجامد که البته انفعال او در شدت این بیچارگی نیز نقش داشته است.

مُشتی که بر تَشْت می‌کوبید

خصلت این گونه‌نویسی جلال نسبت به زنان را می‌توان از همین چند خط شرح آیدین آغداشلو از مصاحبه‌ای که با او در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ داشته است، به‌خوبی فهمید: «من در همان مصاحبه از او سوال کردم که: قربان، شما چطور درباره هر چیزی اظهار نظر می‌کنید؟ او گفت: من قاعده‌ام بر این است که راجع به هر چیزی اظهار نظر نکنم. من اینجا نایستاده‌ام که مرا در اتاق‌های کوچک بگذارند. من هر جایی که احساس کنم باطلی دارد صورت می‌گیرد، فغان می‌آورم و محکم هم می‌زنم و به جایش هم می‌زنم. و گفت که: من دوست دارم مشت که می‌زنم، روی تَشْت مسی بزنم که صدایش دربیاید. روی عدل پنبه دوست ندارم که مشت بزنم.» (شب جلال آل احمد، مجله بخارا)

تَشْتِ مسی جلال آل احمد در حوزه زنان، همان موضوع فقر و فرهنگ است که به‌خوبی توانست صدای نخراشیده از آن برآورد، صدایی که فقط از سر شور برخاسته بود. تَشْتِ بی‌فرهنگی و نادانی در مسایل زنان، یا تَشْتِ فقر فرهنگی و جهل آموزشی درباره زنان در داستان‌های جلال به‌سان نُقلی بود برای شیرینی چای تلخ نقادی تندزبانی چون جلال آل احمد. بله، او درست می‌گفت که «نان گدایی فرهنگ را نُونوار کرده بود.» (مدیر مدرسه)

مجله سیاستنامه، سال هشتم، شماره ۲۸، پاییز ۱۴۰۲